

۱- تکرار می کنم  
بر برگی از درختی از این باغ  
نامی به روزگاران  
نقش بسته است  
و بس شیارها  
گوشه به گوشه  
بر چهره اش  
نشسته است  
با بادها بگویی  
بر این درخت  
آرام تر وزید  
تکرار می کنم  
با بادها بگویی  
بر این درخت  
آرام تر وزید.

۲- درخت و پیچک  
به پیچک باغ گفتند  
اگر تکیه گاهی نیایی  
آغاز سبزت را  
کسی نخواهد شنید  
گفت  
به درختان سوخته باغ بنگرد!

۳- گریز  
هم زمان  
می خواهم کیبوتر باشم و درخت اقاقلی  
نهر باشم و خزه  
بر خود بنشینم و بر خود سبز شوم  
و کلمه ها  
حیران به من نگاه کنند.

۴- قیم اللیل  
ستاره ها خیس از آبی اند  
و ماه در سفری نورانی  
هوشیار گام برمی دارد  
صدای زنجرها شب را بیدار تر کرده  
اتاق های روشن، انکار شب است  
و مادران کودکان را هر شب به زور  
می خوابانند  
قسم به آفتاب  
که شب برای بیداری است.  
\*مجموعه شعر «بیا به از  
من» از سوی نشر نیلوفر  
منتشر خواهد شد



چشم که باز می کنی  
اجاق هستی  
از دود  
کلمه های گزنده  
پراکنده  
در هوا  
بی هیچ جمله ای  
می شویی؟  
دود است که آه می کشد  
به شتاب از یستر بر خیز  
با مشتت نور سرد  
دهان زخم ها را ببند.

پرهای هو  
به جایی پر می کشند  
خیل پرندگان هراسان.  
بر شاخه ها سپیده و شبتم  
نشسته است  
و این صدا  
باید صدای برگی باشد  
بر پله های سنگی ایوان.

مرگ پرنده باد است  
وقتی که در میان قفس  
ناچار  
خاموش می نشیند  
و گوش می دهد  
آواز میله ها را در باد.  
آه ای پرنده بگذار  
تا بادها تو را بسرایند!

گفت و گو با ضیاء موحد درباره نیم قرن شعر و شاعری

# تاثیرپذیری از زبان نیما در آثار تمام شاعران وجود دارد

شاعران دهه هفتاد تلاش هایی کردند، اما اثر ماندگاری نداشت



آرمان ملی - گروه ادبیات و کتاب: ضیا موحد (-۱۳۲۱/اصفهان) را با «جمع اضداد» یا «ضدین» تعریف یا توصیف می کنند، توصیفی که او به خوبی توانسته اضلاع این ضدین را کنار هم بچیند تا ما را در هیات شاعر، منطق داند و فلسفه دان (و مترجم و پژوهشگر) ببینیم. این اضلاع مساوی با این خطوط موازی، خودش را در زندگی موحد به خوبی نشان می دهد: او در اصفهان تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را به پایان برد، سپس به تهران آمد و در دانشکده علوم دانشگاه تهران در رشته فیزیک ادامه تحصیل داد و بعد از آن به انگلستان رفت و در رشته فلسفه دکتری خود را گرفت؛ در تمام این سال ها او هرگز از شعر و ادبیات غافل نماند: «و جهان آبیستن شد»، «ز دیان اندر بیابان»، «غراب های سفید»، «بر آب های مرده مروارید»، «مشتی نور سرد» و گزینۀ اشعار او، مجموعه شعرهای او هستند. «سعدی»، «شعر و شناخت»، «دیروز و امروز شعر فارسی»، «البته واضح و مبهرن است که...» از آثار پژوهشی او در زمینه ادبیات کلاسیک و معاصر است. «با به از من» آخرین مجموعه شعر اوست که به زودی از سوی نشر نیلوفر منتشر می شود. آنچه می خوانید گفت و گو با ضیا موحد درباره پنج دهه شعر و شاعری اوست.



محمدصادق روسی  
شاعر و منتقد

که می خوانستند شعر نو را تبلیغ کنند درست نمی دانستند که چیست. اخوان در این مقاله شرح داده که پایه و قدرت و ضعف شعر نیما مربوط به وزنش می شود. اینها را از نیما گرفته و بهتر از خود وی توضیح داده بود.

در این برهه با نیما و شاعران دیگر آشنا نبودید؟  
چرا. به تدریج آشنا شده بودم. سیروس طاهباز مجموعه ای درآورد به نام «پرگزیده ای از شاعران نوری معاصر». آن را که خواندم با شاعران دیگر آشنا شده و سپس سراغ آثار خودشان رفتم. اینها مربوط به اواخر دهه ۱۳۳۰ است. حدوداً بیست سالم می شد. بعدها هم جذب «جنگ اصفهان» شدم و اولین اشعار نوئم در آن جا چاپ شد. سپس در «پیام نوین» که به آذین سردبیرش بود. یک روز با گلشیری آنجا رفتم. شعرهای داشتم راجع به بارش کم باران، به آذین خیلی خوشش آمد و چاپش کرد. همان موقع ها هم خیلی دغدغه چاپ شعر نداشتم. البته انتشارات زیادی هم نبود. تنها مجموعه ای که اصفهان را یک تکانی داد «جنگ اصفهان» بود. آنجا بود که دم دلش می خواست شعرهای را بخواند.

پس از ورود به تهران آیا شعر همچنان جزو دغدغه های شما به حساب می آمد؟  
بله. جریان تاریخی داشتیم. یکی از عاشقان جلسه گذاشتن و جمع کردن افراد دور یکدیگر حمید مصدق بود. او هر جا که می رفت انجمن هایی راه می انداخت. به آنجا می رفتم. آنجا بود که تئوری خاز جلیسات هم در خانه ها تشکیل می شد. مثلاً در منزل سیروس طاهباز. البته تعدادشان زیاد نبود.

می توان دلیل آن را آشنایی با شعر اروپایی و از سوی دیگر مواجهه با شعر بد داخلی دانست؟ چون جایی سروده اید: «بر سنگ گور من بنویسید، مردم از بس که شعر بد خواندم!»  
این شعر مربوط به دهه هفتاد خورشیدی است. درست آغاز دهه هفتاد این شعر را گفتم. در مجله «دنیای سخن». آقای تویرس کانی سردبیر این نشریه از من شعر خواست و همان موقع ها این شعر سروده شد و سر زبان ها افتاد. عقیده ام بود راجع به کسانی که شروع به شعر گفتن کرده بودند. مثل علی عبدالرضایی یا مهرداد فلاح، محمد آرزوم، ابوالفضل پاشا و دیگران. این نظرم بود راجع به آن جریان که اسمش را پست مدرن گذاشته بودند و بعدها هم از بین رفت.

نگاه شما به این دو نفر که آغازگر دو جریان در دهه هفتاد بودند چگونه است؟  
شما از باباچاهی شعر موفق خوانده اید؟ گمان می کنم تلاش هایی کردند، اما اثر ماندگاری نداشت.

فکر می کنید بحران مخاطبی که در دهه هشتاد پیش آمد نقطه آغازش از دهه هفتاد و همین جریان ها بوده است؟  
بله. دقیقاً همین طور است. این حرف از فرط تکرار کهنه شده و من هم الان تکرارش می کنم؛ دهه هفتاد بر اساس یک ذهنیت از پیش آماده شده که ما می خواهیم کار تازه ای بکنیم شکل گرفت. تزه ای منفی شان راجع به نقاط ضعف شعر قدیم و پایبندی اش به قوالب و تشبیهات و مضامین کهنه، درست بود. اما ترمیتی که مورد استفاده جامعه باشد نداشتند. دست کم من از ایشان ندیدم.

شما آینده روشنی برای شعر می بینید؟  
حتماً. من فرصت را ندارم ولی آنهایی که فضای مجازی را مطالعه می کنند از غوغای برخی شاعران خبر می دهند. کسانی که امکان چاپ آثارشان را هم ندارند. چیزهایی در سایت ها می گذارند و تعداد زیادی لایک می گیرند. البته من حدس می زدم که با ورود کامپیوتر به زندگی، شعرها مینی مالیستی شوند. طبعاً شعر بلند جایی ندارد. شعرهای کوتاه کوتاه.

می رساند. و بعد انواع و اقسام تجربه ها نظیر دست بردن در نحو و وزن، بازی با کلمات و این ها را داشته اند. آخرین بار که انگلیس بودم و سال ۲۰۰۵ بود، کتاب هایی به نام Forward Poetry منتشر می شد که مشتعل بر جویز متعددی برای اولین اثر و بهترین شعر سال و مانند آن بود. من اینها را که می خواندم می دیدم زبان بسیار ساده است و در کنار آن موزون نیز هست. سیلو یا پلات هم به همین شیوه شعر می سرود. چیزی که هنوز در ایران جا نیفتاده. چون همه می خوانند شاعرانه شعر بگویند و تصاویر عجیبی به کار برده و تشبیهات غریبی بکنند. شعر می تواند ساده و در عین حال بسیار عمیق باشد. مثلاً سعدی می گوید «طراوتی است لب لعل دل فریبت را» که در حدیث نیاید چو در حدیث آید» از این کارها در سعدی فراوان می بینید. که با همین زبان ساده چه نقش ها و شگردهایی زد. در انگلیس نسبت به تندروی های گذشته به سمت تعادل داریم می رویم. در ایران هم این جریان دیده می شود.

اینجا چطور؟ چنین اتفاقی افتاده؟  
بله، دیده ام که کسانی در اشعار کوتاه شان توانسته اند خیلی چیزهای جالبی را بیان کنند. من اخیراً به ناچار در داوری دو جایزه شعر شرکت کردم و با اسامی تازه ای روبه رو شدم که کارشان بسیار خوب بود.

نظر تان درباره جریان های پس از نیما چیست؟ شعر حجج، شعر موج و جریان های بعد از انقلاب.  
من به یک جواب اکتفا می کنم. جریان تاریخی که پا می گیرند معمولاً یک محور دارند. در ادبیات فرنگی هم همین طور است. مثلاً در یک جریان منوچهر آتشی محور است. در دیگری دیاله رویایی و در سومی احمد رضا احمدی. بیابنهایی داده و کارهایی هم می کنند. ولی عملاً چیزی از اینها در نمی آید. چون شعر یک کار انفرادی است. در واقع وقتی که نفر اصلی از دور خارج شد دیگران هم خارج می شوند. یا او ادامه می دهد اما دیگران نمی توانند ادامه دهند. در اروپا نیز همین اتفاق می افتد.

اگر برگردیم به کودکی شما در اصفهان، چه اتفاقاتی افتاد که بعدها با ضیا موحد شاعر مواجه شدیم؟  
من در دوره دبستان با شعر آشنا شدم. در صندوقخانه منزل یکی از برادرانم مقداری کتاب یافتیم. یکی از آنها را برداشتم. روی کاغذ زرد رنگی چاپ شده بود. کتاب سعدی بود و بسیار مرا جلب کرد. یک کتابفروشی در اصفهان وجود داشت که مدیرش از ادبیات بزرگ اصفهانی بود. آنجا دیوان سعدی را گرفته و مشغول خواندن بودم. کسی هم سن خودم پرسید چه می خوانی؟ گفتم سعدی. او از روی شیفتن تا به دلایلی دیگر گفت حافظ بهتر از سعدی است. من برای نشان دادن زیبایی زبان سعدی بخشی از گلستان را خواندم. آن ادیب که از دور نگاه می کرد خوشش آمد و کنارم نشست. بعدها هم به انجمن شاعران اصفهان وارد شدم که البته همه کلاسیک و قدیمی می سرودند و اگر کسی احیانا شعر نو می گفت دادشان به آسمان برمی خواست. در جلسه ای هم با هوشنگ گلشیری آشنا شدم. محمد حقوقی هم بعدها به اصفهان آمد. تا اینکه لحظه قاطعی از زندگی ام فرارسید و با خودم گفتم حالا که غزل و قصیده گفتم، شعر نو را نیز تجربه کنم.

یعنی از سعدی به شعر موزون و کلاسیک رسیدید و هنوز شعر نو نگفته بودید؟  
بله. اولین تجربه هایم هم اصلاً موفق نبودند. حتی به گونه ای نزدیک اخوان شده بودم. خلاصه شبی شعر نو سرانم آمد و تا صبح سرودم. وقتی این اشعار را برای حقوقی و گلشیری دیدم و دیگران خواندم خیلی استقبال کردند و بنا شد به «کتاب جمعه» برای چاپ بدهند. بنابراین از این زمان بود که شعر کلاسیک را با فکر و تأمل کنار گذاشتم. اما همیشه معتقد بودم که شعر نو بنیان و اساسی دارد و همین طوری به وجود نیامده است. همان ایام از خواندن مقاله ای از اخوان ثالث بسیار لذت بردم. چون در آن مقاله با سوابق و اطلاعات قانع شدم. دیگری



هر بار راجع به شاملو حرف زده ام در باب «باغ آیین» و «هوای تازه» صحبت کرده ام. چون این دو اثر است که مملو از امکانات تازه و عبور از نیماست.

به استثنای چند شعر که زبان نیما را دارد. می توانم در آثار تمام شاعران از زمان نیما و پس از او تاثیرپذیری از زبان نیما را نشان بدهم

نگاهی به جهان شعری ضیاء موحد

شعرهای ریخته بر زمین...

روح اله زمزمه

منتقد و شاعر



«بر زمین/همین طور شعر ریخته است/و باد/آنها را گم و گور می کند.»

برای اهالی فرهنگ نام ضیا موحد با شعر، منطق و فلسفه پیوند خورده است. غالباً او را شاعر اندیشه می دانند و به نظر می رسد بیشتر به همین دلیل اشعار او به زبان های انگلیسی، آلمانی، سوئدی و عربی ترجمه شده است. اما چگونه می توان زیست شعری را در جمع نقیضین (وحدت اضداد) توجیه و تبیین کرد؟ او شعر می سراید و منطق جدید و فلسفه درس می دهد و از این فراتر، آثارش در زمینه های گوناگون، همه از چنان اعتبار و ارزش والایی برخوردارند که او را در حوزه های مختلف به عنوان یکی از چهره های شاخص فرهنگ معاصر ما معرفی می کنند.

در جامعه ای که هستی معنوی اش بر مدار شعر می گردد و «منطق دانی» از خصائل تاریخی باشد گانش محسوب نمی شود، طبیعی است شاعر منطق دان و اهل فلسفه به کرات با این پرسش مواجه شود که همزیستی شعر که ظاهراً به عالم شهود تعلق دارد با منطق و عقلانیت چگونه ممکن است؟ ضیاء موحد چنان که می گوید بارها با این پرسش روبه رو بوده و برای توضیح آن حتی مقاله ای به نام «چرا شعر» نوشته که در زبان های عربی و سوئدی نیز ترجمه و منتشر شده است. اما خود موحد اعتقاد دارد: «جمع شعر و منطق، لزوماً جمع اضداد نیست و از نظر تئوریک این موضوع امری کاملاً شدنی است؛ چون در فرهنگ غرب و فرهنگ خودمان نیز سابقه داشته است. بنابراین از لحاظ عملی قضیه کاملاً ممکن است و از نظر تئوری هم من این را قبول ندارم که شعر شعور تنهاست یا عاطفه تنهاست.»

او شعر دارای یک بُعد عاطفی و یک بُعد عقلانی می داند. در تعریفی که از او پابند از تصویر بدست می دهد می گوید: «پیوند عاطفی - عقلانی در برهه زمان را شعر می گویند. یعنی اگر قرار باشد شعر عاطفه تنها باشد یک چیز سانتی مانندال و احساساتی از کار درمی آید، و اگر بخواهد عقلانی محض بشود یک کار فلسفی یا یک کار پند و اندرز درمی آید؛ بنابراین در شعر، از اول هم همین حرف بوده که پیوند این دو تا بهم است.»

مسئله دیگر این است که همانطور که قوای ظاهری ما، آن پنج حسی که می گویند، مزاحم هم نیستند، چشم مزاحم گوش نیست و گوش مزاحم لامسه نیست، در نتیجه این حواس یک برای شناخت جهان به کمک هم می آیند و می توان نتیجه گرفت که قوای عقلانی نیز بر همین گونه اند.

«زیرا که شعر گفتن کاری است بی فایده/و شعر باید بی فایده بماند/ تا از میان این همه سوداگر جان به در ببرد/ زیرا که شعر گفتن کاری است ناممکن/ ای شاعران ممکن /این سطرهای کج چیست؟/ این بندهای سست/ که کهنه های خود را از آن/ در هر مجله می آویزید؟/ زیرا که جاودانگی از آن نیست/ بر سنگ گور من بنویسید: /مردم! از بس که شعر بد خواندم!»

زمانی نه چندان دور که تئوری چند از هنرمندان عرصه تئاتر برای نمایش «به صدای زمین گوش کن» از شاعر خواستند تا چند شعری از ایشان برای آن نمایش ضبط کنند، یکی از عوامل از او پرسید: شما چرا شعر می گویند؟ و شاعر در جواب گفت: «زیرا که شعر گفتن/ کاری است/ بی فایده.»

وقتی این بخش از شعر در هنگام اجرای نمایش «به صدای زمین گوش کن» پخش شد، تماشاگران خندیدند، ولی بلافاصله که سطر بعدی پخش شد: «و شعر/ باید بی فایده بماند/ تا از میان این همه سوداگر جان به در برد.» همه آن ها که خندیده بودند متوجه شدند با قضیه جدی تری روبه رو هستند که شاعر بانگ برمی دارد که شعر کالا نیست!

دیگر مشخصه مهم شعر موحد که بسامد زیادی در اشعار او دارد، روایت تصویری از یک موقعیت است. شعر او روایتی از موقعیت هاست. اگر نگاهی به نهضت تصویرگرایان یا امثال بیست ها و بنیانگذارانش در اروپا داشته باشیم و خط سیر حرکت این نهضت در ایران را دنبال کنیم، بنیانهای این نوع نگاه را به طور جدی، در «بر آب های مرده مروارید» می بینیم و این نوع چیزی است که غالباً در شعرهای شاعران پیش از او وجود نداشته است و کمتر به چشم خورده است. در اصل این روایت ها و موقعیت ها و ایماها با نوعی داستان سرایی هم همراه است که البته این نوع داستان سرایی با شیوه داستان سرایی اخوان و فروغ متفاوت است و گاهی رگه هایی نازک از طنزی به غایت ظریف در آنها وجود دارد که کشف آن از عهده بر نیاید، مگر با نگاهی تیزبین و رندانه و با جست و جویی با مذاقه.

متالی دیگر در شعر «جز» در دفتر «و جهان آبیستن زاده شد» وجود دارد. در این شعر شخصیتهای ن کیشوتوار می گویند: «کلاه خودی بر سر/ چکمه ای به پا/ نیزه ای به دست/ زرهی در بر/ مشمشیری بر کمر/ سوار بر اسبی چوبین در میدان شهر/ افرادی از جگر: - من سام دویبند نر نیامم/ من پور زال رستم دستام/ گفتم: جانا این چه حالت است؟/ گفتا: دیوانگی ست جانم/ دیوانگی...»

نقل است از موحد که: «یکی با تعجب می گفت می خواهی این شعر را در کتابت بگذاری؟ گفتم چه اشکالی دارد؟ گفت من منظور این شعر را نفهمیدم و معتقد بود خیلی خوبی نیست. دلایلش این بود که متوجه نشده بودم من دارم در این شعر چه کار می کنم. شعرهای دیگری هم دارم که در آنها طنز پنهان تر و ظریف تری به کار برده ام. عمران صلاحی یکبار به من گفت می خواهم کتابی بنویسم»

راجع به طنز در شعر معاصر و در کارهای تو هم نمونه هایی پیدا کرده ام و می خواهم آنها را در کتابم بیاورم.»

اما دریغ و درد که عمر عمران دیگر کفاف نداد که این کار را به انجام برساند، اما برای وجود نازنین ضیا موحد آرزوی تندرستی و عمری پر بار داریم چندان که بود و هست.

